

به نام خدا

«پرواز بلند بر بال زبان و شعر»

گزارش سفر فرانسه

در یکی از روزهای آخر شهریور ماه ۱۳۸۴، خانم موسوی از بخش فرهنگی سفارت فرانسه در ایران، به من تلفن زدند و از قول آقای «گریمو» رئیس بخش فرهنگی سفارت گفتند: بخش فرهنگی سفارت فرانسه این امکان را یافته است که یک بورس دو ماهه را در سطح عالی برای فرانسه در اختیار شما قرار دهد. چنانچه شما موافقت کنید میزبان شما آقای ژیل اوتیه gilles otherer، از استادان مؤسسه‌ی اینالکو در پاریس خواهد بود و این سفر باید تا پایان سال میلادی انجام بگیرد.

پس از دو سه روز با بررسی وضعیت کلاسهای دانشگاه و مشورت با برخی از مدیران دانشگاه موافقت خودم را اعلام کردم و به دلیل هم زمانی آن با کلاس‌های دانشگاه و اشتغالات دیگر درخواست نمودم تا این مدت به یک ماه تقلیل یابد.

مکاتبات و مراحل رسمی اداری، نامه‌ی آقای گریمو به رئیس دانشگاه شیراز، موافقت‌های شوراها و مدیران دانشگاه به جریان افتاد و هم زمان با آن کلاس‌های فوق‌العاده برای جبران مدت سفر، تشکیل گردید. ایمیل‌های مختلفی از آقای ژیل اوتیه و نیز از بخش فرهنگی سفارت فرانسه با من رد و بدل شد.

تا پیش از آن که به فرانسه برسم گمان می‌کردم این بورس از طریق اینالکو و شخص آقای اوتیه پیشنهاد شده است. اما بعد که به فرانسه رسیدم و به مؤسسه‌ی «اژید» رفتم، متوجه شدم که پیشنهاد بورس از بخش فرهنگی سفارت فرانسه بوده است و حدس زدم که با موضوع کاروان شعر ایران و فرانسه که در اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ برگزار شد ارتباط دارد.

کاروان شعر ایران و فرانسه، به ابتکار بخش فرهنگی سفارت فرانسه و با همکاری نهادهایی همچون صدا و سیما، دانشگاه‌های اصفهان، شیراز و شهرکرد و استانداری‌های اصفهان، فارس و کهگیلویه و بویر احمد برگزار گردید. در این کاروان تعدادی از شاعران فرانسوی و تعدادی از شاعران ایرانی شرکت داشتند. این کاروان با برنامه‌هایی متنوع و با موضوع طبیعت سفر خود را از تهران آغاز کرد و با اجرای برنامه‌هایی در اصفهان، شهرکرد، شیراز و فیروزآباد به تهران بازگشت. برنامه‌ی اختتامیه در تهران برگزار شد. از بنده نیز به عنوان یکی از شاعران ایرانی دعوت شده بود که در کاروان حضور داشته باشم برنامه‌های موفقی که کاروان یاد شده در شیراز و فیروزآباد داشت و مهمان نوازی فارس از این کاروان، موجب خرسندی و سپاس‌گزاری مهمانان و مدیران فرانسوی کاروان شده بود.

پیشنهاد این بورسیه احتمالاً به پاسداشت فعالیت‌هایی بود که بنده برای اجرای مناسب برنامه‌های کاروان در فارس انجام داده بودم و از آن جمله شب شعر به یاد ماندنی در حافظیه بود

که در نظر مهمانان، از بهترین برنامه‌های آن سفر بود. گفتنی است که مشروح برنامه‌های این سفر در چندین برنامه از شبکه‌ی دو تلویزیون ایران پخش شد.

فرم‌های مخصوص بورسیه و تقاضای ویزا، همراه با مدارک مورد نیاز، از طریق نگار به بخش فرهنگی سفارت فرانسه فرستاده شد و پس از حدود بیست روز مراحل قانونی طی شد و آقای دانیالی از کارمندان دفتر دانشگاه شیراز در تهران، ویزای مرا از سفارت فرانسه دریافت کرد. بعد از ظهر روز دوشنبه ۳۰ آبان ماه، به تهران مراجعه کردم و مدارک را از آقای دانیالی گرفتم. شب در مهمان سرای دانشگاه شیراز ماندم و صبح روز سه شنبه، ساعت ۵ صبح، به ترمینال شماره‌ی ۲ فرودگاه مهرآباد مراجعه کردم. پس از انجام مقدمات خروج و پرواز، ساعت ۸:۱۵ صبح هواپیمای ایرباس با ربع ساعت تأخیر، در حالی که بیشتر صندلی‌هایش خالی بود، تهران را به مقصد پاریس ترک کرد.

مدت پرواز تهران به پاریس ۵/۵ ساعت طول کشید و حدود ساعت ۱۲ به وقت فرانسه در فرودگاه اورلی پاریس فرود آمدیم. مراحل بازرسی ورود حدود ۳۵ دقیقه طول کشید و پس از دریافت بار حدود ساعت ۱۲:۴۵ از فرودگاه خارج شدم.

ساعت ۲ آن روز قرار بود از طرف مؤسسه‌ی اینالکو، در دانشگاه سوربن به ۴ نفر از نویسندگان و محققان شرقی دکترای افتخاری داده شود. یک نفر از این چهار نفر ایرانی بود. بنده نیز طبق برنامه‌ریزی‌های قبلی دعوت شده بودم و باید در آن مراسم رسمی شرکت می‌کردم. وسایل را در آپارتمان خانم غفاریان گذاشتیم و به محل برگزاری مراسم رفتیم.

مراسم از ساعت ۲:۱۵ آغاز شد و تا ۵:۱۵ ادامه یافت و در پایان مراسم از شرکت کنندگان پذیرایی شد. برنامه در سالن باشکوه و قدیمی دانشگاه سوربن برگزار شد. ۴ نفر از مقامات علمی اینالکو همراه با رئیس مؤسسه با لباس‌های مخصوص مراسم علمی (پوشش زرد روی لباس سیاه) و چهار نفر از کسانی که قرار بود دکترای افتخاری دریافت کنند به جایگاه - روی سن - رفتند. ابتدا رییس اینالکو درباره‌ی مراسم آن روز حدود ۲۰ دقیقه سخنرانی کردند. پس از آن نوبت به معرفی دریافت کنندگان درجه‌ی دکتری رسید. هر یک از آن چهار نفر را یکی از استادان اینالکو در مدت حدود ربع ساعت معرفی می‌کرد و پس از معرفی، خود آن افراد نیز حدود ۱۰ دقیقه تا ربع ساعت درباره‌ی فعالیت‌های خود توضیح می‌دادند و تشکر می‌کردند. سپس رئیس اینالکو با قرائت رسمی چند جمله و نصب پارچه‌ای بر دوش آنان مدرک دکترای افتخاری را به آنان تحویل می‌داد.

پس از پایان برنامه‌ها و در زمان پذیرایی با پروفسور فوشه کور که از قبل منتظر من بودند و نتوانسته بودند برای استقبال به فرودگاه بیایند، دیدار و گفت و گو کردیم. همچنین با کسانی چون: کریستف بالایی، امیرمغانی، لیلی انور و بعضی دیگر از ایرانیان که از استادان دانشگاه‌های پاریس بودند، آشنا شدم و قرار گذاشتیم تا پس از آن همدیگر را ملاقات کنیم. هتلی که برای من - برای آن شب به صورت موقت - در نظر گرفته شده بود، نزدیک منزل خانم غفاریان بود. شب ساعت حدود ۱۱ به هتل رفتم و فردا صبح، روز چهارشنبه ۲۳ نوامبر، ساعت ۹ صبح پس از آن که صبحانه را در هتل صرف کردم، آقای ژیل اوتیه به هتل آمدند و به همراه ایشان، برای دیدار با

پروفسور یان ریشار به سوربن (سوربن نو) رفتیم. آقای یان ریشار که از قبل منتظر بودند به گرمی از ما استقبال کردند و به مدت یک ساعت با هم درباره‌ی مسائل مختلف ادبی و فعالیت‌های علمی گفت و گو کردیم. ریشار با گرمی و اصرار مرا دعوت کرد که به شهر محل سکونت ایشان برویم و مناظر زیبای آن جا را ببینیم. همچنین آقای ریشار از من دعوت کردند که در روزهای آینده در دانشگاه آنان دو سه سخنرانی داشته باشم. من هم موقتاً یکی از آن‌ها را پذیرفتم و از ایشان خداحافظی کردیم و پس از بازدید کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و شرق شناسی به طرف مؤسسه‌ی اژید به راه افتادیم تا در مورد هتل محل اقامت و مسائل دیگر مربوط به مدت بورس با آن مؤسسه گفت و گو و هماهنگی کنیم.

مؤسسه‌ی اژید از طرف سفارت فرانسه مأموریت داشت که مسائل مربوط به سفر و اقامت مرا پی‌گیری نماید. ساعت ۱۲ به مؤسسه رسیدیم و حدود ۲ ساعت طول کشید تا مراحل قانونی که بیشتر به پرکردن فرم‌های مختلف مربوط می‌شد، انجام گیرد. هتل من مشخص شد. «تیم هتل» که در نزدیکی میدان ایتالیا و نیز اینالکو و سوربن و ... واقع بود) پرداخت هزینه‌های مربوط به هتل را مؤسسه‌ی اژید پذیرفته بود.

فردا صبح آن روز، روز پنجشنبه پس از صرف صبحانه، ساعت ۹/۵ آقای ژیل به هتل آمدند و به محل کار ایشان در یکی از مراکز اینالکو رفتیم. از هتل تا محل کار آقای اوتیه در اینالکو حدود ربع ساعت پیاده روی داشت.

پیش از رفتن به دفتر کار ژیل، به اتاق آقای بالایی رفتیم و با ایشان دیدار کردیم، سپس به اتاق آقای ژیل رفتیم و حدود ۲ ساعت درباره‌ی زبان و فرهنگ قشقای گفت و گو کردیم. ناهار را همان جا بودیم و در مراسم جشن کوچکی که در آن مرکز تحقیقاتی برگزار شده بود شرکت کردیم.

ساعت ۲ عصر روز پنجشنبه به هتل بازگشتیم. آن روز عصر حدود ۲ ساعت کلاس بوستان سعدی تشکیل شد. دیباچه‌ی بوستان را آن روز تمام کردیم. ساعت ۵ همان روز، آقای محب‌علی آبسالان به دیدن من آمدند و تا ساعت ۷ با هم گفت و گو کردیم. آقای آبسالان در حال تدوین پایان‌نامه‌ی دکتری خود، در رشته‌ی ادیان و با موضوع «تحلیل داستان‌های عرفانی قرن پنجم و ششم ایران» بود که این موضوع را با یکی از استادان فرانسوی گرفته بودند.

برنامه‌ی روز جمعه‌ی من گشت و گذار در خیابان‌های پاریس بود. به همین دلیل هیچ برنامه‌ی دیگری برای آن روز نپذیرفته بودم. روز بسیار خوبی بود. با آن که هوا به شدت سرد بود لباس‌های زمستانی خود را مرتب پوشیدم و تا عصر در خیابان‌ها پرسه زدم، تا با آداب زندگی فرانسویان بیشتر آشنا شوم.

خیابان‌های پاریس بسیار کثیف بود و همواره باید مواظب بودم در پیاده‌روها پاهایم در نجاست سگ فرو نرود. هر وقت با آقای اوتیه بودم، مرتب با زبان فارسی ناقص خود به من می‌گفت: «من خجلم. خیابان‌های کثیف پاریس مرا خجلت می‌کند!»

روز شنبه، ۲۶ نوامبر، ساعت ۱۰، ژیل به هتل آمد و تا ساعت ۱۲/۵ باب اول بوستان را پیش من خواند و من اشکالات او را تصحیح کردم و پرسش‌هایش را پاسخ دادم. پس از آن برای صرف ناهار با اتوبوس به نزدیکی سوربن رفتیم و در رستورانی که متعلق به مغربی‌ها بود، ناهار خوردیم. بعد از آن به یکی از مؤسسه‌های علمی پاریس رفتیم و از کتابخانه‌ی عظیم آن بازدید کردیم و ساعت ۵ به هتل بازگشتم. و منتظر ماندم تا آقای دکتر معین‌فر به هتل بیایند. دکتر معین‌فر از من خواسته بودند که شام به منزل ایشان بروم و قرار بود ساعت ۶ به هتل بیایند تا به اتفاق ایشان به منزلشان برویم. ۲۰ دقیقه پیش از قرار با اتومبیل خود به هتل آمدند و به سمت منزلشان راه افتادیم. دکتر معین‌فر به من گفتند: «من به شدت به موعد قرار خود پای بندم و همیشه پیش از موعد مقرر در محل قرار حاضر می‌شوم». منزل آقای دکتر معین‌فر در شهرکی به نام «دمارتن آن گوئل» بیرون از پاریس، بعد از فرودگاه «شارل دوگل» واقع بود، از هتل تا منزل ایشان حدود یک ساعت راه بود و ما کمی بعد از ساعت ۷ به منزلشان رسیدیم. منزلی بسیار دیدنی شبیه به کاروان سرا، با ساختمانی بزرگ و قدیمی به مساحت ۱۶۰۰ متر مربع که حدود ۳۰۰ سال پیش ساخته شده بود. خانم آقای دکتر معین‌فر با خوش رویی و گرمی به استقبال آمدند و مرا به یکی از اتاق‌ها راهنمایی کردند. اتاقی باشکوه و چشم‌گیر که تابلوهای زیبای نقاشی دیوارهای آن را تزیین کرده بود. همه‌ی این تابلوها را همسر هنرمند آقای دکتر معین‌فر (خانم کورین) که دکترای زبان‌شناسی هم داشتند، کشیده بودند که بسیاری از آن‌ها الهام گرفته از مناظر و بناهای زیبای ایرانی بود. سقفِ بلندِ چوبی اتاق و بخاری بزرگ هیزمی با شعله‌های سرکش آتش در آن بنای قدیمی فضای بسیار دلنشین و گیرا ساخته بود که بی‌اختیار تحسین هر کس را بر می‌انگیخت.

من مشغول گفت و گو با خانم کورین شدم و دکتر معین‌فر مشغول درست کردن شام (زرشک پلو با خورش فسنجان) و جای شما سبز- چه غذای خوشمزه‌ای ... ! خانم کورین فرانسوی بود و در کنار دکتر معین‌فر فارسی را آموخته بود و اینک می‌توانست به فارسی گفت و گو کند. معین‌فر بعد از آن که از درست کردن شام فراغت یافت، بخش‌هایی از ساختمان منزل خود را به من نشان داد: حیاط بزرگ، باغچه‌ی زیبا، کارگاه فنی، دفتر کار و مطالعه که کتابخانه‌ای بسیار ارزشمند بود و

رفتار بسیار صمیمی و فروتنانه‌ی دکتر معین‌فر با معنویت ویژه‌ای که او همیشه بدان آراسته است و گفت و گوهای گرم ایشان در مسائل علمی و اجتماعی، آن شب را برای من به یکی از شب‌های به یاد ماندنی زندگی‌ام تبدیل کرد.

پروفسور معین‌فر برای اهل ادب، زبان و فرهنگ، چهره‌ای شناخته شده است و نزدیک به نیم قرن است که در اروپا زندگی می‌کند و هم‌اکنون یکی از استادان ممتاز، نام‌دار و برجسته‌ی دانشگاه‌های فرانسه است. همسر او خانم کورین ایرانی نیست، اما علاقه‌ی شدید او به مظاهر فرهنگ ایرانی - اسلامی بیش از هر چیز در تابلوهای نقاشی او متجلی شده است. نام‌هایی که آنان برای فرزندان خود برگزیده‌اند نشان دیگری از علاقه‌های درونی آن‌هاست: (سلیم، آمنه، مروه، ربابه)

همچنین یادداشت زیر که در کتاب «مکتوبات» نوشته شده است، نشانه‌ی دیگری از علاقه‌های معین فر است: (مکتوبات، متن ۵۴ نامه از نامه‌های جمال‌زاده و معین فر است، که از سوی انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۸۴ منتشر شده است).

«در نامه‌ی سی (۱۱ مارس ۱۹۸۹) جمال‌زاده مرا از تصمیم اهدای کتابخانه‌ی خویش، بعد از وفات، به مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی پاریس مطلع فرمود و در این زمینه از من کمک خواست و نظر جوینی کرد: ... من در جواب ... از سر اخلاص نظرم را، با اقامه‌ی دلایل، مبنی بر این که بهترین جا برای اهدای کتابخانه‌ی ایشان ایران است و بهترین موقع در زمان حیات و نه پس از وفات، خدمتشان بیان داشتم. ایشان قبول فرموده و کتابخانه را به دانشگاه تهران اهدا نمود. اجرش با خدا و روانش شاد» (ص ۱۵).

متن نامه‌ی معین فر به شرح زیر است:

۲۰ مارس ۱۹۸۹

سلام علیکم

دوست بزرگوار حضرت آقای جمال‌زاده،

از درگاه حضرت احدیت سلامتی و کامروایی و راحتی خیال شما را خواستارم. قبل از هر چیز فرا رسیدن نوروز را به شما تبریک می‌گویم. الآن اینجا ساعت ۵ بعد از ظهر است و به وقت تهران ۷،۵. در آنجا ساعت ۷ تحویل سال بوده است. لابد احباب دور بساط هفت‌سین جمعند و مشغول دیدوبوس. اگرچه فرمود: ای مرغ بوستان تو و نوروز و نوبهار

پرواز ما مجوی که در دام بسته‌ایم

عیبی به ما نیست که مرغ خیال را پرواز دهیم و خود را در کنار یار و دیار ببینیم.

...

اما در مورد اهداء کتابخانه‌ی شما. البته و صدالبته نیتی است خیر و پربرکت. اما دو شرط باید محترم نگاه داشته شود:

۱- اگر قرار است باقیات و صالحاتی انجام گیرد و عملی خیر، باید دید مستحق‌ترین «کیست» و لایق‌ترین کدام.

۲- کتابخانه‌ی شما به‌طور یکجا و کلی همراه با نوشته‌های شما، یادداشت‌های شما، دست‌نویس‌های شما، و... و... ، به‌نام شما، باید در محلی نگاه‌داری شود، به‌نام خود شما، در سالنی، در اطاقی... نه آن‌که در کتابخانه‌ای بزرگ بین کتاب‌های دیگر، بدون حتی نام و نشان، پراکنده شود. بنابر احترام بدین دو شرط، بهترین جا، مستحق‌ترین جا، لایق‌ترین جا، همانا گوشه‌ایست از دیار خودمان. شما اگرچه از راه دور، عمری به یاد یار و دیار قلم زده‌اید، به یاد یار و دیار، به فرهنگ و ادب آن عشق ورزیده‌اید. در آن دیار مشتاقان و خوانندگان فراوان دارید. احتیاج هم در آنجا بیشتر است. حق‌شناسی هم در آنجا بیشتر، علی‌رغم هرچه ناملایمات که

ممکن است وجود داشته باشد. شرط دوم هم در ایران خیلی راحت تر و بهتر انجام می‌گیرد تا اینجا. یعنی به سهولت می‌توان در دانشگاهی، اطلاقی، غرفه‌ای از کتابخانه‌ای آن را مختص شما کرد.

استحقاق و نیاز کتابخانه‌ی مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه یا مؤسسات دیگر در اینجا به مراتب از ایران کمتر است. شرط دوم هم اصلاً رعایت نخواهد شد: کتابخانه‌ی شما حل خواهد شد و پراکنده در کتابخانه‌ی بزرگ و خدا می‌داند به سر یادداشت‌ها و نوشته‌های چاپ‌نشده چه خواهد آمد. من در مورد کتابخانه‌ی پربهای بنونیست که چندسالی وقتم را صرف منظم کردن آن گذاشتم، باید روزی مفصل صحبت کنم: چه بر سر آن آمد و شرح بی‌لیاقتی و نمک‌شناسی و قدرندانی این فرانسوی‌ها که منجر به از دست دادن آن کتابخانه‌ی پربها شد! داستانی غم‌انگیز ولی پندآمیز.

علی‌ای حال، اگر شما تصمیم بگیرید که کار خیرتان در مورد ایران انجام گیرد، من به‌طور جدی می‌توانم تماس برقرار کنم و این مسئله را با کسانی که در ایران، از طرفی، با کتاب و علم و دانشگاه سروکار دارند و از طرفی دیگر، لایقند و قابل‌اطمینان، به بهترین شکلی حل کنم.

جناب جمال‌زاده، چون از سر اخلاص با من مشورت کردید، از سر اخلاص من هم نظر دادم. حتی پام را بالاتر می‌گذارم و جسارتم می‌گویم: اگر من جمال‌زاده بودم، حتی الان، در زمان حیاتم، کتابخانه‌ام را وقف می‌کردم و تحویل می‌دادم که عملی زیباتر بود و خود ناظر بودم کار چگونه انجام می‌گیرد و به‌خصوص که می‌توانستم تسهیلات کار را فراهم آورم و در احترام‌گذاری به نیتم نیز نظارت کنم. حتم دارم در ایران خیلی کسان خوشحال خواهند شد که جمال‌زاده را در میان کتابخانه‌اش، در میان کتاب‌هایش، در گوشه‌ای از آن دیار ببینند که حتی در زمان حیاتش برای او به درگاه خدا دعا کنند. چه از این بهتر!

خیال نکنید که این‌طور نظر دادن و نوشتن این‌گونه مطالب راحت است. ولی چون نیت شما خیر است و من هم از روی اعتقاد و صمیمیت نظر می‌دهم، به خود شجاعت بخشیدم!

...

البته اگر تصمیم آخرتان باز این باشد که کتابخانه‌ی خود را به مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه یا مؤسسه‌ای دیگر بهتر از آن، هدیه کنید، من کاملاً در اختیار شمایم. چه تصمیم نهایی با خود شماست اگرچه من معتقدم بهترین جا ایران است. من این حروف نوشتن چنان که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

منتظر نامه‌ی شمایم و به خدایتان می‌سپارم.

روز یکشنبه مشغول خواندن کتاب مکتوبات شدم. نامه‌های این کتاب برای من آن قدر جالب و گیرا بود که در چند روز دوبار آن را از ابتدا تا انتها خواندم و مقاله‌ای درباره‌ی آن نوشتم. ساعت ۱۲ روز یکشنبه ژیل به هتل آمد و با هم بیرون رفتیم. تا ساعت ۴ در خیابان‌های پاریس قدم زدیم (با پای پیاده از هتل تا باغ لوگزامبورگ و از آن جا تا کنار رود سن و موزه‌ی لوور و کنکور رفتیم).

روز دوشنبه پس از صرف صبحانه، ساعت ۱۰ صبح، به محل قرار با آقای اوتیه رفتم تا با ایشان به «انی‌یر» برویم. ساعت ۱۱ آن روز با آقای امیر مغانی در یکی از مراکز آموزشی اینالکو قرار داشتیم. ایشان در آن جا به دانشجویان ادبیات معاصر ایران درس می‌دادند و از قبل برنامه‌ریزی شده بود که در آن روز، من سمیناری با موضوع جریان شناسی معاصر ایران ارائه دهم. این سمینار با موفقیت ارائه شد و با برگزاری جلسه‌ی پرسش و پاسخ، پایان یافت. از من خواهش شد که یک سمینار دیگر، هفته آینده، با موضوع شیوه‌های نواندیشی و نوگرایی در ادبیات معاصر ارائه دهم. پیشنهاد را پذیرفتم و از آنان خداحافظی کردم. بعد از پایان سمینار با چند نفر از استادان ترکیه‌ای و افغانی آشنا شدم و گفت و گو کردم. ساعت ۳/۵ آن روز به همراه آقای دکتر حسین اسماعیلی - که از استادان زبان فارسی اینالکو بودند- از انی‌یر به طرف یکی دیگر از مراکز اینالکو که در نزدیکی هتل محل اقامت من بود به راه افتادیم.

دکتر اسماعیلی با خوشرویی و حوصله به گونه‌ای مفصل درباره‌ی مسائل اجتماعی مردم فرانسه، وضعیت علمی و شرایط تحصیلی و روابط استادان اینالکو و نیز درباره‌ی کتاب ابومسلم نامه که تصحیح و منتشر کرده بودند برای من صحبت کردند. ساعت ۵/۵ از آقای دکتر اسماعیلی خداحافظی کردم و به هتل بازگشتم.

روز سه‌شنبه، پس از صرف صبحانه به مرکز تحقیقات اینالکو رفتم. ساعت ۱۰ در آن جا با آقای اوتیه قرار داشتیم. کلاس بوستان آن روز تا ساعت ۱۲/۵ طول کشید. از محل کار ایشان به آقای دکتر امینی در استراسبورگ تلفن زدم و از ایشان خواستم که برنامه‌های استراسبورگ را طوری تنظیم کند که امکان سفر به آلمان هم وجود داشته باد. همچنین به آقای دکتر ایوبی - رای زن فرهنگی ایران در فرانسه - تلفن زدم. ایشان اصرار کردند که چهارشنبه نهار مهمانشان باشم. ولی برای نهار چهارشنبه پروفیسور «یان ریشار» قبلاً از من قول گرفته بود، قرار شد پس از سفر استراسبورگ و آلمان با ایشان تماس بگیرم و هماهنگ کنم.

ساعت ۲ روز سه‌شنبه با آقای دکتر معین فر در دانشگاه ۱۰ پاریس قرار داشتیم. از ساعت ۱۲/۵، اینالکو را به قصد نانتر ترک کردیم و ساعت ۱:۳۰ به شهر نانتر و دانشگاه پاریس ۱۰ رسیدیم، در رستوران دانشگاه با آقای شیرازی آشنا شدم که از دانشگاه سیستان و بلوچستان برای گذراندن دوره‌ی دکتری خود در رشته‌ی باستان شناسی به پاریس آمده بود. ساعت ۲ به دفتر کار

آقای دکتر معین فر رفتیم و حدود ۲ ساعت پیش ایشان بودیم و درباره‌ی مسائل مختلف از جمله وضعیت دانشگاه‌های پاریس و شرایط تحصیل در رشته‌های مختلف گفت و گو کردیم. ساعت ۴ از معین فر خداحافظی کردیم و به پاریس بازگشتیم. به سوربن رفتیم و در آن جا کلاس بوستان (۱/۵ ساعت) تشکیل شد. ساعت ۵/۵ از اوتیه خداحافظی کردم و با اتوبوس به بلوار بلانکو برگشتم و به هتل رفتم.

روز چهارشنبه پس از صرف صبحانه در هتل به اتاق خود برگشتم و وسایل سفر به استراسبورگ و آلمان را از وسایل دیگر جدا کردم. ساعت ۱۰/۵ از هتل به مرکز تحقیقات اینالکو رفتم و در آن جا تا ساعت ۱۲ کلاس بوستان را برگزار کردم. آن روز نهار دعوت آقای پرفسور «یان ریشار» بودم. ساعت ۱۲/۵ به اتفاق ژیل به رستوران محل قرار رفتیم و نهار را در آن رستوران صرف کردیم. آقای ریشار درباره‌ی مسائل مختلف ایران شناسی در فرانسه برایم صحبت کردند و نیز از عشق فراوانش به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی. البته از این که در صدور ویزای او و ورودش به ایران مشکلاتی پدید آمده بود، گله‌مند بود. اما همچنان با عشق و شور درباره‌ی زیبایی زبان فارسی و عظمت ادبیات فارسی سخن می‌گفت.

آقای یان ریشار یک بار دیگر مرا با تأکید برای دو برنامه دعوت کرد. یکی سفر به شهر محل زندگی‌اش و دیگری ایراد سخنرانی در دانشگاه سوربن (پاریس ۳). مقرر گردید روز چهارشنبه‌ی هفته‌ی آینده ساعت ۳ عصر با موضوع «محیط ادبی شیراز در زمان سعدی و حافظ» سخنرانی کنم. ساعت ۲:۴۵ از آقای ریشار خداحافظی کردیم و به اینالکو بازگشتیم و کلاس زبان خلع به مدت یک ساعت برگزار شد. بعد از آن با مترو به ایستگاه قطار رفتیم.

در مترو باز هم مثل همیشه همه در حال خود بودند و کسی کار به کسی نداشت. در اطراف خودم ۳۰ نفر را شمردم که ۱۲ نفر از آنان مشغول خواندن مجله و کتاب بودند. ۷ نفر از آنان با گوشی‌هایی که در گوش داشتند، مشغول شنیدن چیزی (تقریباً همگی موسیقی) بودند و بقیه نیز یا چرت می‌زدند یا در تنهایی خود غرق بودند. این وضع تقریباً همیشه در متروها دیده می‌شد. ژیل می‌گفت: در این جا همه تنها هستند و تنهایی مثل دیوی به جان مردم افتاده است. به ژیل گفتم شهر پاریس شهر «پیران ناتوان و بیماران روانی» است. می‌گفت: همین‌طور است. خانواده‌های پیران و بیماران آنها را رها می‌کنند و کاری به کارشان ندارند. آنان معتقدند که این وظیفه‌ی دولت است که فکری به حال آنان بکند. ساعت ۵ به ایستگاه قطار رسیدیم. قطار ساعت ۵:۱۵ پاریس را به مقصد استراسبورگ ترک می‌کرد. آقای اوتیه مرا تا قطار همراهی کرد. سپس با ایشان خداحافظی کردم و در واگن شماره‌ی ۱۴ مستقر شدم. بیش از نیمی از صندلی‌های قطار خالی بود. آن قطار پس از گذشتن از برخی شهرهای فرانسه، مسیرش را در کشور آلمان ادامه می‌داد. فاصله‌ی پاریس تا استراسبورگ که حدود ۴۵۰ کیلومتر بود، حدود ۴ ساعت و ۱۵ دقیقه طی شد و ساعت ۹:۲۵ به استراسبورگ رسیدیم.

شهر استراسبورگ از شهرهای مهم فرانسه است که در ناحیه‌ی «آلزاس» در شمال شرقی فرانسه، روی خط مرزی فرانسه و آلمان واقع شده است. این شهر سالیان درازی محل نزاع آلمان و

فرانسه بوده است و چند بار بین این دو کشور دست به دست شده است. رودخانه‌ی «راین» در این شهر فرانسه و آلمان را از هم جدا می‌کند.

ساعت ۹:۲۵ که به استراسبورگ رسیدم آقایان دکتر امینی و دکتر بیگ باغبان در ایستگاه راه‌آهن منتظر من بودند. پس از دیدار و احوال‌پرسی با ماشین آقای دکتر بیگ باغبان به منزل آقای دکتر امینی رفتیم. دکتر بیگ باغبان ما را جلو آپارتمان دکتر امینی رساندند و خداحافظی کردند و رفتند. به طبقه‌ی هشتم آپارتمان رفتیم و به منزل دکتر امینی وارد شدیم. همسر آقای دکتر امینی با خوشرویی و مهربانی و لطف بسیار خوش آمد گفتند و ما را به اتاق پذیرایی دعوت کردند.

پس از احوال‌پرسی و صحبت‌های اولیه درباره‌ی ایران و شیراز فیلمی را که همکاران بخش فارسی در آن با آقای دکتر امینی احوال‌پرسی کرده بودند، پخش کردیم و خاطرات بخش فارسی را برایشان زنده کردیم. ساعت ۱/۵ شب خوابیدیم و فردا صبح روز پنج‌شنبه اول دسامبر پس از صرف صبحانه ساعت ۹/۵ با آقای دکتر امینی برای دیدن مناظر زیبای شهر استراسبورگ از منزل بیرون رفتیم.

روز بسیار خوب و فراموش‌نشدنی بود. به مناسبت جشن کریسمس در جای‌جای شهر استراسبورگ نمایشگاه‌هایی دیدنی از صنایع دستی و لوازم زینتی با تزئینات چشم‌گیر برپا شده بود. معماری زیبای بناهای شهر استراسبورگ، همراهی صمیمانه‌ی دکتر امینی با توضیحات جالب و موثرشان برای من بسیار مفید بود. خیابان‌های شهر استراسبورگ نسبت به پاریس تمیزتر و خلوت‌تر بود. دو خط ترم برقی به صورت ضرب‌در چهارسوی شهر استراسبورگ را به هم می‌پیوست و اغلب مردم از همین ترم‌های برقی برای رفت و آمد استفاده می‌کردند.

یکی از مناظر دیدنی شهر استراسبورگ، کلیساهای قدیمی است و کلیسای کاتدرال (کلیسای جامع شهر)، بلندترین، باشکوه‌ترین و زیباترین کلیسای این شهر است. هنگام تماشای بنای بلند و باشکوه این کلیسا حسی شبیه به حسی که از تماشای بنای تاج محل در شهر اگرای هند، چند سال پیش، به من دست داده بود از نو دست داد. معماری بنای کاتدرال هیچ همانندی با معماری بنای تاج محل نداشت، اما شکوه ساختمان این بنا، شکوه بناهای عظیم جهان را به شایستگی یادآوری می‌کند و نشان‌روشنی از همت‌های بلند و دست‌های هنرمند است. بنای اولیه‌ی کلیسای کاتدرال، در سده دوازده و در سال ۱۱۹۰ پایه‌گذاری شده است و پس از آن طی سال‌های طولانی تا سال ۱۷۷۹ بخش‌های دیگر به آن افزوده شده است. به درون کلیسا رفتیم و از بخش‌های درونی آن کلیسا هم دیدن کردیم. چند گروه دانش‌آموزی و چند گروه جهان‌گرد از کشورهای دیگر در محوطه‌ی درونی کلیسا در حال بازدید بودند و راهنماهای آنان درباره‌ی ویژگی‌ها و تاریخچه‌ی کلیسا برایشان توضیح می‌دادند. نقشه‌ی بنای کلیسا و راهنمای بخش‌های مختلف آن همراه با زمان ساخت هر قسمت بر دیوار کلیسا نصب شده بود. بر یکی از کتیبه‌های درونی کلیسا نوشته شده بود: «این کتیبه برای بزرگداشت و یادبود سربازانی است که در جنگ جهانی دوم باعث آزادی آلتاس از دست ارتش نازی آلمان شدند». آلتاس در واقع منطقه‌ی و استانی

است که استراسبورگ در آن قرار دارد و بارها میان فرانسه و آلمان بر سر همین منطقه‌ی آلزاس جنگ و ستیز بوده است. در جنگ جهانی دوم، مدتی منطقه‌ی آلزاس به دست آلمانی‌ها تصرف شده است. در آن زمان در مدارس به زبان آلمانی تدریس می‌شده و مدتی زمان فرانسه ممنوع بوده است.

معماری قدیمی و ویژه‌ی آلزاسی خانه‌های استراسبورگ، بویژه آن که همه‌ی خانه‌ها به مناسبت کریسمس تزیین شده بودند، فضایی ویژه ایجاد می‌کرد. به راستی اگر شهر استراسبورگ جز همین بنای عظیم کاتدرال را نداشت. باز هم شهری دیدنی و توریستی بود. در حالی که بناها و مناظر زیبای دیدنی دیگر هم در این شهر فراوان است.

یکی از موضوعاتی که توجه مرا جلب کرده بود و درباره‌ی ارتباط آن با رفتار مردم فکر می‌کردم، حضور ساعت در همه جای شهر بود. به نظرم می‌رسید نصب ساعت‌های گوناگون بر فراز دیوارهای بیرونی کلیساها، ایستگاه‌های قطار، مسیرهای مترو و ... در فرانسه، و یادآوری مکرر زمان از طرف این ساعت‌ها، زندگی مردم را منظم و آن‌ها را به رعایت وقت و زمان مقید کرده است. بر فراز دیوارهای بیرونی همه‌ی کلیساها، بدون استثنا، ساعت نصب شده است و تعداد این ساعت‌ها در برخی از کلیساها به پنج شش ساعت بزرگ می‌رسد که از فاصله‌ی دور، زمان را نشان می‌دهد و گذر زمان را عینی و دیداری می‌کند. همچنین صدای مکرر ناقوس‌های کلیسا از طریق حس شنیداری نیز بر این گذر بی‌وقفه‌ی زمان تأکید می‌ورزد.

آن روز، خوشبختانه روزی آفتابی و درجه‌ی هوا بین ۷ تا ۹ درجه در نوسان بود. با آقای امینی در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر استراسبورگ رها شده بودیم و درباره‌ی شیوه‌ی رفتارهای اجتماعی و زندگی مردم استراسبورگ گفت و گو می‌کردیم.

ساعت ۱/۵ به منزل برگشتیم. ناهار خوردیم و پس از استراحتی کوتاه بنا بر قراری که با آقای دکتر بیک باغبان گذاشته بودیم، ساعت ۳ با ماشین ایشان برای دیدن مناظر زیبای اطراف شهر استراسبورگ حرکت کردیم.

از جاده‌ی معروف به «جاده‌ی شراب» به سمت معبد و کلیسای «سنت اودیل» در حرکت بودیم و آقای بیک باغبان در مسیر راه برای ما درباره‌ی چگونگی آمدنشان به فرانسه در ۳۸ سال پیش و اقامتشان در فرانسه و شهر استراسبورگ می‌گفتند و در ضمن آن مناطق اطراف جاده را هم معرفی می‌کردند.

آقای دکتر بیک باغبان که اخیراً موفق به دریافت نشان افتخار علمی دولت فرانسه شده بود، همچنین از فعالیت‌های مؤثر خود در پیوند با گسترش زبان فارسی در فرانسه صحبت می‌کردند و می‌گفتند: در تمام این مدت با عشق فراوان به زبان فارسی همه توان خود را به کار گرفته‌ام تا به اعتلای زبان فارسی و فرهنگ ایرانی کمک کنم و خوشبختانه این تلاش‌ها و فعالیت‌ها ثمر داده و اینک ما در مقاطع لیسانس، فوق لیسانس و دکتری در پیوند با زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی در دانشگاه استراسبورگ دانشجو داریم و بخش فارسی این دانشگاه یکی از بخش‌های جا افتاده و معتبر علوم انسانی است.

دکتر بیک باغبان می‌گفتند: همواره از خداوند بزرگ سپاس‌گزارم که به من توان کافی برای محقق کردن آرزوهایم داده است و اینک با آرامشی همراه با خرسندی و رضایتمندی علاقه‌مندم که تأثیری در بهبود زندگی دیگران داشته باشم. تنها نگرانی من این است که آیا پس از من سرنوشت رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه استراسبورگ چگونه خواهد بود. امیدوارم با حمایت همه‌ی علاقه‌مندان زبان و فرهنگ ایران بویژه دولت ایران موقعیت به دست آمده برای زبان و ادبیات فارسی به شایستگی تحکیم گردد و روز به روز گسترش یابد.

ما در دوره‌ی دکتری هم اکنون ۱۰ دانشجو داریم که دو نفرشان فرانسوی و یک نفر عرب عراقی است و یکی مراکشی و دیگران ایرانی‌اند. دکتر بیک باغبان توضیح می‌دادند و گوش ما با او بود و چشممان با مناظر زیبای بیرون.

مناظر زیبا و پاییزی اطراف جاده بسیار چشمگیر بود و پس از گذاشتن از شهر «اوبرنه» به ابتدای گردنه‌ی بلند معبد سنت اودیل رسیدیم. هر چه به سمت قله پیش می‌رفتیم بر پوشش برفی اطراف جاده افزوده می‌شد و هنگامی که به بالاترین نقطه‌ی تپه و معبد و کلیسای سنت اودیل رسیدیم، هیچ نقطه‌ای نبود که از برف پوشیده نشده باشد. برف به شکلی بسیار زیبا و دیدنی تمام تپه و اطراف آن را یکپارچه سفید کرده بود.

«سنت اودیل» نام یکی از قدیسان مسیحی است که در آن جا می‌زیسته و در سال ۷۲۰ میلادی در گذشته است و کلیسای قدیمی سنت اودیل یازده قرن پیش بر آن تپه‌ی بلند و باشکوه که ۷۶۳ متر ارتفاع دارد ساخته شده است. با آن که هوای منطقه مه آلود بود اما مه آن قدر غلیظ نبود که چشم انداز وسیع منطقه کاملاً پنهان شود.

فاصله‌ی معبد سنت اودیل تا شهر استراسبورگ حدود ۴۵ کیلومتر است و از نظر جذب توریست بویژه در تابستان‌ها یکی از مناطق مهم استراسبورگ به شمار می‌آید. در همان روز که ما به آن معبد رفته بودیم نیز، با آن که هوا به شدت سرد و چند درجه زیر صفر بود. تعدادی برای بازدید آمده بودند و تعدادی نیز برای عبادت در کلیسا جمع شده بودند و مشغول خواندن دعا بودند. در اطراف کلیسا اتاق‌هایی ساخته شده بود و به کسانی که قصد ماندن در آن جا داشتند، اجاره داده می‌شد. ساعت ۵ عصر، پیش از تاریک شدن هوا، معبد سنت اودیل را ترک کردیم و به استراسبورگ برگشتیم. ساعت ۵:۴۵ به دانشگاه استراسبورگ و دفتر کار آقای دکتر بیک باغبان رفتیم و با مسائل مختلف آموزشی و اداری آن دانشگاه آشنا شدم. ساعت ۶:۴۵ به منزل دکتر امینی برگشتیم. آن شب تا ساعت ۱/۵ با دکتر امینی نشسته بودیم و درباره‌ی مسائل مختلف گفت و گو می‌کردیم.

روز جمعه دوم دسامبر پس از صرف صبحانه، به همراه دکتر امینی از منزلشان بیرون رفتیم.

ساعت ۱۰ آن روز در دفتر آقای دکتر بیک باغبان، با ایشان قرار داشتیم. تا با هم به شهرهای کلسرویه و بادن بادن آلمان برویم. به دفتر کارشان رفتیم. حدود یک ساعت در دفتر کارشان بودیم و ساعت یازده با اتومبیل دکتر باغبان به سمت آلمان حرکت کردیم. استراسبورگ بر

لب مرز فرانسه و آلمان واقع شده است و در جنگ‌های گذشته چند بار میان فرانسه و آلمان دست به دست شده است. رودخانه‌ی راین خاک فرانسه را از آلمان جدا می‌کند. به گونه‌ای که نیمی از پل رودخانه متعلق به فرانسه و نیمی دیگر از آن متعلق به آلمان است. اما هیچ مانعی بر سر راه نبود و از نظر ظاهری هم هیچ نشانه و علامتی نبود که نشان بدهد این نقطه نقطه‌ی مرزی دو کشور است. بجز آن که از آن نقطه به بعد تابلوها و نوشته‌ها به زبان آلمانی بود و قبل از آن فرانسوی. از جلو منزل دکتر امینی تا روی پل مرزی سه کیلومتر بود و ۵ دقیقه با ماشین طول کشید. دکتر بیک باغبان با پژو ۴۰۶ خود در جاده‌های آلمان بیشتر مسافت را با سرعتی بین ۱۶۰ تا ۱۸۰ کیلومتر رانندگی می‌کرد. از او پرسیدم آیا پلیس سرعت‌ها را کنترل نمی‌کند. گفتند: خیلی کم. در بعضی جاها نیز دروبین کنترل سرعت گذاشته‌اند که باید در آن حدود مواظب بود. ایشان می‌گفتند: متأسفانه من از جوانی عادت کرده‌ام با سرعت رانندگی کنم. فاصله‌ی استراسبورگ تا کلسروهه حدود ۱۰۰ کیلومتر بود و ما ساعت ۱۱:۴۵ به آن جا رسیدیم. در این شهر آلمانی نیز تزیینات مخصوص کریسمس و نوتل آشکارا همه جا دیده می‌شد. شهر کلسروهه را شهری زنده و پر جنب و جوش دیدیم. مردم با جنب و جوش و تحرک در همه جا در رفت و آمد بودند. بعد از نمایشگاهی که در آن فروشگاه‌های مختلف مخصوص کریسمس وجود داشت و در فرانسه به آن «مخشه» می‌گفتند، از چندین خیابان عبور کردیم و من همچنان مانند همیشه غرق تماشای مردم و شیوه‌ی رفتارهای اجتماعی آنان بودم. ظاهراً تفاوت چندان با مردم فرانسه نداشتند. اما محیط بیرونی شهر تمیزتر و ظاهر مردم زنده‌تر و شاداب‌تر به نظر می‌رسید. از چندین فروشگاه بزرگ هم دیدن کردیم. قیمت اجناس (اجناس مختلف) اندکی از فرانسه ارزان‌تر به نظر می‌رسید، اما همچنان نسبت به ریال ایران بسیار گران بود.

ناهار را در یکی از رستوران‌های آن شهر که فقط غذاهای دریایی داشت خوردیم و ساعت ۳/۵ کلسروهه را به قصد بادن بادن ترک کردیم. فاصله‌ی بادن بادن را از کلسروهه ربع ساعت طی کردیم. بادن بادن یکی از شهرهای توریستی و بسیار زیبای اروپاست که در دره‌ای سرسبز و پر درخت واقع شده است و فاصله‌ی آن تا شهر استراسبورگ حدود ۶۰ کیلومتر است. حدود ۲ ساعت در شهر زیبای بادن بادن که فصل پاییز و تزیینات کریسمس جلوه‌ای دیگر به آن داده بود، قدم زدیم و ساعت ۶:۱۵ آن شهر آلمانی را به قصد استراسبورگ فرانسه ترک کردیم. آن شب نیز تا ساعت ۲/۵ با دکتر امینی نشستیم و درباره‌ی مسائل مختلف گفت و گو می‌کردیم.

روز شنبه سوم دسامبر ساعت ۱۰ صبح به قصد دیدن مناظری دیگر از شهر استراسبورگ و از آن جمله ساختمان پارلمان اروپا به میدان اروپا رفتیم. پرچم ۴۶ کشور در محوطه‌ی بیرونی و جلو آن عمارت چهار طبقه نصب شده بود. پارلمان اروپا در واقع یک هیأت مقننه است که به منظور وضع مقررات و قوانین مربوط به ارکان جامعه‌ی اقتصادی اروپا در سال ۱۹۵۸ ایجاد گردیده است. در حال حاضر این پارلمان بیش از شش صد نماینده دارد که از کشورهای مختلف اروپایی: آلمان، انگلیس، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، هلند، بلژیک، پرتغال، یونان و ... تشکیل شده است. تا سال

۱۹۷۹ اعضای پارلمان اروپا از میان نمایندگان پارلمان‌های کشورهای عضو انتخاب می‌شدند، اما از این تاریخ به بعد این نمایندگان، هر پنج سال یک بار، از طریق انتخابات مستقیم، در کشورهای عضو، انتخاب می‌شوند. جلسات پارلمان اروپا در شهر استراسبورگ برگزار می‌شود. اما دبیرخانه‌ی آن در شهر لوکزامبورگ قرار دارد و کمیسیون‌های آن نیز در بروکسل بلژیک تشکیل می‌گردد. پس از آن به پارک بزرگ شهر استراسبورگ رفتیم و ساعت ۱۲:۱۵ به منزل برگشتیم. زمان بلیت برگشت من ساعت یک و ربع همان روز بود و باید با قطار به پاریس بازمی‌گشتم. پس از خداحافظی، شهر استراسبورگ و خانواده‌ی گرم و صمیمی آقای دکتر امینی را ترک کردیم و به سمت ایستگاه راه‌آهن به راه افتادیم.

ساعت یک و ده دقیقه با عجله به ایستگاه رسیدیم و با خداحافظی از آقای دکتر امینی وارد قطار شدم. قطار با حدود ربع ساعت تأخیر، نزدیک ساعت ۱/۵ استراسبورگ را ترک کرد. دکتر امینی با لطف خود تا زمان حرکت قطار در ایستگاه پشت پنجره‌ی قطار ماند و مرا همراهی و بدرقه کرد. قطار از طریق شهر نانسی، بارلودک، شالون واپرنه به سمت پاریس در حرکت بود و من از پشت پنجره مناظر بسیار سرسبز و پردرخت اطراف را نگاه می‌کردم. در مسیر بین شهرها تقریباً هیچ جا وجود نداشت که زمین از درخت و گیاه پوشیده نشده باشد. رودخانه‌ها و نهرهای بزرگ آب هم در همه جا جاری بود.

ساعت ۵/۵ به پاریس رسیدم و از قطار پیاده شدم که به هتل بروم. آن شب، شنبه شب سوم دسامبر، قرار بود برنامه‌ای هنری در پیوند با رباعیات خیام در پاریس اجرا شود و از سوی کارگردان برنامه (آقای مشکین قلم) از قبل دعوت شده بودم. به سمت «ویل دوغ» راه افتادم. ساعت ۷/۵ به ساختمان فرهنگی «یگلمبیه» رسیدم برنامه‌ی عمر خیام قرار بود ساعت ۸:۵ شروع شود، اما با تأخیری نیم ساعته ساعت ۹ آغاز گردید.

شهرداری‌های مناطق مختلف پاریس، در حوزه‌ی شهری خود، مراکزی را به عنوان مراکز فرهنگی ساخته‌اند که همه روزه برنامه‌های متنوع فرهنگی و هنری در آن‌ها اجرا می‌شود. همچنان که سال گذشته نیز در شهرداری «انی‌یر» برنامه‌های فرهنگی «شیراز بهشت ایرانی» حدود یک ماه اجرا شد و بنده نیز در سالن اجتماعات شهرداری انی‌یر در همان برنامه در پیوند با حافظ سخنرانی کردم.

جمعیت زیادی از برنامه‌های عمر خیام استقبال کرده بودند و هیچ صندلی در سالن محل اجرا خالی نمانده بود. تقریباً نیمی از بینندگان ایرانی بودند و با تشویق آنان برنامه از ساعت ۹ آغاز شد و تا ساعت ۱۰ ادامه یافت. در این برنامه تعدادی از رباعیات خیام با صدای شاملو و موسیقی شهبازیان پخش می‌شد و در پیوند با هر کدام از این رباعیات برنامه‌ای هنری اجرا می‌گردید. برنامه ساعت ۱۰ با تشویق تماشاگران به پایان رسید.

در زمان اجرای برنامه، با توجه به استقبال و علاقه‌ی تماشاگران، با خود فکر می‌کردم که این برنامه نیز راه دیگری است برای یادآوری ادبیات و فرهنگ گذشته ایران و ایجاد پیوند مهاجران ایرانی خارج از کشور با فرهنگ، زبان و ملیت خودشان. تا بویژه نسل دوم مهاجران، فاصله‌ی زیادی

با زبان و فرهنگ خود نگیرند. البته بیشتر حاضران ایرانی در آن برنامه، از افرادِ سالمند بودند و تعداد جوان‌ها متاسفانه کمتر بود.

پس از پایان برنامه با تعدادی از ایرانیان مقیم فرانسه گفت و گو کردم. برخی از آنان که اهل ادب و از اصحاب قلم بودند، مرا برای سخنرانی و گفت و گو در چند برنامه دعوت کردند، اما نتوانستم به هیچ کدام از آنان قول قطعی بدهم و پذیرش دعوت آنان را به دلیل برنامه‌های متنوعی که در روزهای آینده داشتم موکول به هفته‌ی آینده کردم. روز یکشنبه به مطالعه، استراحت و گشت و گذار گذشت.

روز دوشنبه ساعت ۱۰ با اوتیه به انی‌یر رفتیم. قرار بود در آن جا درباره‌ی جنبه‌های نوگرایی شعر امروز ایران سخنرانی کنم. این سخنرانی از ساعت ۱۱ تا ۱۲/۵ انجام گرفت و با پاسخ دادن به پرسش‌های حاضران به پایان رسید. آن روز از ساعت ۲ تا ۴/۵ در کنار رود سن قدم زدم و به سرودن شعر مشغول بودم. و شعری را از زبان رودسین در اعتراض به مردم پاریس، سرودم. رودسین، در شعر من، از مردم پاریس که گرفتار «ساعت‌های سر وقت» شده‌اند و از درنگ شایسته و توجه مناسب به زیبایی‌ها محروم شده‌اند، شکایت می‌کرد که چند روز بعد خانم دیانا طی این شعر را به فرانسه ترجمه کرد:

روی در هم کشیده و خسته

موج‌های «سن»

به «بولون» می‌رسند

تا در آن دشت وسیع

به راحتی

نفس بکشند.

* *

-«از مردم پاریس چه خبر؟»-

بی‌حوصله و بی‌پاسخ می‌گذرند.

آیا

با موج‌های درگذر

هم

باید به زبان فرانسه سخن گفت؟!*

* *

پرسش‌م را تکرار می‌کنم

و رودِ مهربان

با غریبه‌ی تنها

به سخن درمی‌آید:

-«مردم پاریس!!»-

دیرگاهی ست نگاهی از آنان ندیده‌ام
آنان در زیر زمین‌های بی‌آفتاب
زندانی ساعت‌های سر وقتند
ساعت‌های خیره
که چشم در چشمانشان دوخته‌اند
و شتاب‌های ناگزیر
که چشم‌های آنان را بسته‌اند
و روزهاشان را به شب گره زده‌اند.
درحیرتم که
عقوبت کدآمین گناه
این گونه
«فرصت تماشا» را
از آنان باز گرفته است
و نگاهشان را بی‌درنگ کرده است.

* *

ای غریبه‌ی آشنا!
به پاریس بازگرد
و در گوش‌های خسته‌ی مردم فریاد برآور که:
تابوت‌های شتابنده را
در دهلیزهای بی‌آفتاب
رها کنید
و از این قبرهای طولانی
بیرون بیایید
چشم‌هایتان را
برای درمان
به «لوور» ببرید
و خود را در آغوش «سن» غرق کنید.
شاید باز هم
آسمان را باز یابید
و خورشید را
و خدا را

* *

روز سه‌شنبه صبح به تنظیم متن سخنرانی پرداختم که قرار بود روز چهارشنبه در دانشگاه سوربن ارائه دهم و ظهر سه‌شنبه ساعت ۱۱/۵ آقای دکتر ایوبی رای‌زن فرهنگی ایران در فرانسه،

به هتل زنگ زدند و مرا به ناهار دعوت کردند. چهل و پنج دقیقه پس از آن آقای صدیقی با ماشین دفتر فرهنگ به هتل آمدند و مرا به خانه‌ی فرهنگ ایران بردند. ناهار را در خدمت دکتر ایوبی بودیم و حدود ۲/۵ ساعت درباره‌ی مسائل مختلف فرهنگی گفت و گو کردیم. آقای دکتر ایوبی درباره‌ی برنامه‌های متنوع، مختلف و مؤثر فرهنگی که از سوی خانه‌ی فرهنگ ایران در فرانسه به اجرا درآمده است، برای من توضیح دادند و تحسین مرا صمیمانه برانگیختند. ساخت و اجرای برنامه‌های متنوع فرهنگی و هنری ایران در فرانسه موجب جذب بسیاری از ایرانیان مقیم فرانسه و نیز فرانسویان اهل فرهنگ به خانه‌ی فرهنگ ایران شده بود. دکتر ایوبی تأکید می‌کردند که ادبیات و هنر بهترین وسیله‌ی ارتباط مردم ایران با مردم غرب و مناسب‌ترین شیوه برای نفوذ در اذهان آنهاست. ایشان از من خواستند اقامتم را تا ۲۳ دسامبر ادامه دهم، تا مراسمی را ویژه‌ی شب یلدا برگزار نمایند و من درباره‌ی حافظ و فال حافظ برای شرکت کنندگان صحبت کنم. موافقت کردم و ساعت ۳:۴۵ خداحافظی کردم و با ماشین دفتر فرهنگ به هتل بازگشتم.

روز چهارشنبه ساعت ۱۰ تا ۱۲ کلاس زبان خلیج در اینالکو تشکیل شد و ساعت ۲ با آقای ژیل به سورین (دانشگاه پاریس ۳) رفتیم. آقای یان ریشار مرا به یک سخنرانی در آن روز دعوت کرده بود و از طریق نصب آگهی و اطلاع در شبکه‌ی اینترنت، علاقه‌مندان را نیز برای شنیدن آن سخنرانی فراخوانده بود. ساعت ۲:۴۵ به محل سخنرانی رسیدیم. یان ریشار منتظر بودند. به سالن کنفرانس رفتیم. ساعت ۳ سخنرانی من شروع شد. همه‌ی صندلی‌های سالن کنفرانس پر شد و برخی که دیرتر آمدند با مشکل جا روبه رو بودند و ناگزیر شدند صندلی‌هایشان را بیرون از جایگاه و در اطراف بگذارند تا صدا به آنها برسد. یان ریشار از حاضران عذر خواهی کردند و گفتند: گمان نمی‌کردیم این همه جمعیت بیایند. عنوان سخنرانی من از قبل اعلام شده بود: «محیط ادبی و اجتماعی شیراز در زمان سعدی و حافظ». این سخنرانی حدود ۱/۵ ساعت طول کشید و بیش از یک ساعت و نیم هم به پرسش و پاسخ گذشت. با آن که خیلی از زمان برنامه گذشته بود اما حاضران همچنان با اشتیاق درباره‌ی موضوع سخنرانی مسایل مربوط به آن سؤال می‌کردند.

پروفسور یان ریشار از حاضران خواهش کردند که به دلیل گذشت زمان، بقیه‌ی سؤال‌ها را به زمانی دیگر موکول کنند. در پایان برنامه از من خواهش کردند تا شعری را که به تازگی درباره‌ی پاریس سروده بودم بخوانم. آن شعر مورد استقبال قرار گرفت و حاضران تقاضا کردند که نسخه‌ای از کپی آن شعر را داشته باشند. شعر همان جا تکثیر و توزیع شد و خانمی به نام «دیانا طی» اعلام کرد که علاقه‌مند است آن شعر را به فرانسه ترجمه کند و همین کار را هم کرد. چند روز بعد از آن ترجمه‌ی فرانسوی آن شعر را به هتل من فاکس کرد.

از سالن سخنرانی که بیرون آمدم، دو نفر از ایرانیان مقیم فرانسه که در سخنرانی شرکت کرده بودند، پیش من آمدند و پس از سپاس‌گزاری صمیمانه گفتند: هر وقت کسانی مثل شما درباره‌ی عظمت ادبیات و تمدن ایران به شایستگی و با افتخار و از موضع اقتدار سخن می‌گویند ما احساس سربلندی و سرافرازی می‌کنیم و فرانسویانی که با ارزش‌های فرهنگی و ادبی ایران آشنا می‌شوند، شیوه‌ی نگاهشان به ما ایرانیان تفاوت می‌کند. همه‌ی ایرانیانی که در خارج از ایران به سر

می‌برند، برای احساس سربلندی به همین گونه از برنامه‌ها نیازمندند و بزرگان ادب فارسی مانند فردوسی، خیام، مولوی، سعدی و حافظ از بهترین سرمایه‌های افتخار آمیز هستند که ما می‌توانیم از داشتن آن‌ها، به خود ببالیم و سربلند باشیم. اما گاهی نیز هستند کسانی که با گفتار و رفتار خود باعث سرافکنندگی و شرمساری ما می‌شوند...»

پس از این برنامه و خداحافظی از یان ریشار و دوستان دیگر، با آقای ژیل قدم زنان به راه افتادیم و پس از حدود یک ساعت به آپارتمان ایشان رسیدیم.

آپارتمان ژیل در طبقه‌ی ششم یک مجموعه قرار داشت که فاقد آسانسور بود. دیوارهای اتاق‌های ژیل همه قفسه بندی شده بود و پر از کتاب بود. حدود ۲ ساعت در آن جا بودیم بعد از آن من از ژیل خداحافظی کردم و به هتل بازگشتم.

چهارشنبه ۷ دسامبر، در هتل استراحت و مطالعه کردم.

روز پنجشنبه ۸ دسامبر از ساعت ۹/۵ تا ۱۰/۵ در اینالکو کلاس زبان خلع و از ۱۷/۵ تا ۱۱/۵ کلاس شعر سعدی تشکیل دادم و عصر آن روز هم برای خرید به برخی از فروشگاه‌ها سر زدم.

روز جمعه به مطالعه و استراحت و گردش کوتاه در خیابان‌های اطراف هتل پرداختم.

روز شنبه دهم دسامبر ساعت ۹/۵ ژیل به هتل آمد. قرار بود آن روز اتاقم را عوض کنم. اتاق ۲۰۱ با آن که اتاق بزرگی بود و سه تخت هم در آن قرار داده شده بود، اما چشم انداز نداشت و سر و صدای اطراف آن هم زیاد بود. قبلاً از پذیرش هتل خواسته بودم که اتاقم را عوض کنند و اگر ممکن است همان اتاق ۳۰۶ را که پیش از سفر به استراسبورگ در آن جا بودم، به من بدهند. قرار بود روز شنبه ۱۰ دسامبر آن اتاق خالی شود. وسایلم را صبح روز شنبه جمع و اتاق ۲۰۱ را تخلیه کردم و وسایلم را به اتاق امانات هتل تحویل دادم تا با ژیل به دیدن موزه‌ی ورسای برویم و عصر که برگشتیم به اتاق ۳۰۶ بروم.

با مترو به ایستگاه راه‌آهن و از آن جا با قطار به شهر ورسای رفتیم. شهر ورسای در حدود ۱۵ کیلومتری جنوب غربی پاریس واقع شده است. این شهر وطن شاهانی همچون لوئی پانزدهم، لوئی شانزدهم، لوئی هیجدهم، شارل دهم و عده‌ی زیادی از مردان نام‌آور تاریخ فرانسه است. در سال ۱۸۷۰ که ناپلئون شکست خورد. شهر ورسای مرکز اجتماع نظامیان آلمانی شد. و در سال ۱۹۱۹ مرکز اجتماع سران کشورها برای خاتمه‌ی جنگ اول جهانی گردید. بیشتر قراردادهای فرانسه با دولت‌های خارجی در این شهر، بویژه در کاخ مشهور ورسای بسته شده است. ساخت کاخ ورسای به دستور لوئی سیزدهم در سال ۱۶۴۲ آغاز شده است. این کاخ در ابتدا ساختمان کوچکی بوده که برای استراحت پادشاه در مواقع شکار ساخته شده است. اما لوئی چهاردهم تصمیم به توسعه‌ی بیشتر آن گرفته و در سال ۱۶۶۱ دستور داده تا معمار مشهور فرانسوی (لوو) نقشه‌ی توسعه‌ی کاخ و پارک بزرگ اطراف آن را تهیه و اجرا کند. لوو ۱۵ سال مشغول این کار بوده و چون در سال ۱۶۷۶ درگذشته، ادامه‌ی کار او به معماری دیگر به نام مانسار سپرده شده است. لوئی پانزدهم در سال ۱۶۸۲ این کاخ باشکوه را مقرر حکومت خود و محل پذیرایی سفیران خارجی

قرار داده و بناهای دیگری بر آن افزوده و بالاخره لوئی شانزدهم نیز در تکمیل و توسعه‌ی آن کوشیده و در نتیجه کاخ ورسای به صورت معروف‌ترین و زیباترین کاخ‌های جهان درآمده است. این کاخ هنوز به صورت تاجی شکوهمند بر تارک عصر کلاسیک فرانسه قرار دارد. پس از انقلاب کبیر فرانسه کاخ ورسای از دربار تخلیه شده و لوئی فیلیپ آن را به موزه‌ی ملی کشور فرانسه تبدیل کرده است.

فاصله‌ی ایستگاه راه‌آهن تا شهر ورسای حدود بیست دقیقه بود. ساعت ۱۰/۵ به کاخ بسیار بزرگ و باشکوه ورسای رسیدیم. برای هر نفر ۷/۵ یورو بابت بلیت ورودی پرداختیم و وارد کاخ شدیم. سالن‌های بلند و باشکوه که روی همه‌ی دیوارها و سقف‌های سالن‌ها، نقاشی‌های بسیار زیبا کشیده شده بود، چشم هر بیننده را خیره می‌کرد.

هنگام تماشای تابلوهای بسیار باشکوه قصر، در این اندیشه بودم که اگر فردوسی قرن‌های بعد زنده بود و این همه نقاشی و مجسمه‌ی زیبا را می‌دید، آیا باز هم می‌گفت: «هنر نزد ایرانیان است و بس». در راهروهای بلند و طولانی کاخ، تندیس متفکران، شاعران، نویسندگان و اندیشمندان بزرگ اروپا، بویژه فرانسویان را ساخته و نصب کرده بودند. که در واقع یک دوره‌ی کامل تاریخ فرانسه را می‌شد در این کاخ مطالعه کرد.

همه‌ی راهروها و سالن‌های کاخ پر از بازدیدکنندگان و جهان‌گردان بود که گروه گروه از کشورهای مختلف آمده بودند و راهنماهایی هم همراه هر گروه آنان را راهنمایی می‌کردند و برایشان توضیح می‌دادند. حدود یک ساعت و نیم داخل کاخ بخش‌های مختلف آن را دیدیم و سپس به حیاط بیرونی کاخ که، سه طرف کاخ را احاطه کرده بود و هکتارها باغ و استخر را شامل می‌شد، وارد شدیم. حدود ۳ ساعت پیاده روی کردیم و تنها بخشی از محوطه‌ی کاخ را توانستیم ببینیم. بالاخره ساعت ۲/۵ با جسمی خسته، اما روانی شاد و رضایتمند کاخ ورسای را به قصد ایستگاه راه‌آهن و بازگشت به پاریس ترک کردیم.

ساعت ۴ در یکی از رستوران‌های نزدیک هتل غذا خوردیم. بعد از آن با ژیل خداحافظی کردم و ساعت ۵/۵ به هتل بازگشتم. اتاق ۳۰۶ را تحویل گرفتم و وسایلم را به آن اتاق منتقل کردم.

روز یکشنبه به استراحت و گشت و گذار گذشت.

روز دوشنبه ۱۲ دسامبر از ساعت ۱۰ تا ۱۲/۵ در لانگزو کلاس آموزش زبان خلع داشتم. عصر آن روز هم بر اساس قرار قبلی دعوت منزل دلفین بودیم که به اتفاق رکسانا و گوئن از ساعت ۷/۵ عصر به آن جا رفتیم و تا ساعت ۱۱ ماندیم.

روز سه‌شنبه همسرم از ایران به فرانسه آمدند.

روز چهارشنبه ساعت ۱۰ صبح با ژیل در میدان بستی قرار داشتیم. بعد از صرف صبحانه همراه با همسرم به آن جا رفتیم و قدم زنان از کنار رود سن به یکی از مراکز آموزش زبان و ادبیات عربی رفتیم و از پشت بام بلند آن ساختمان هفت طبقه مناظری از شهر پاریس را تماشا کردیم.

مرکز آموزش زبان عربی، مرکزی بزرگ و دارای اتاق‌ها، سالن‌ها و کلاس‌های متعدد بود. ژیل می‌گفت: کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس، همه‌ی هزینه‌های این موسسه را پرداخت می‌کنند تا از طریق آن زبان عربی در فرانسه گسترش یابد و تقویت شود. اما متأسفانه زبان فارسی در فرانسه بدون پشتیبان مانده است و ایرانیان برای گسترش آن، هیچ سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. سخنان شکوه آمیز ژیل، بر حسرت من می‌افزود و بر زخم‌های دلم نمک می‌پاشید ...

از آن جا به کلیسای نوتردام رفتیم. کلیسای نوتردام در جزیره‌ی سیتِه در کنار رود سن واقع شده و یکی از شاهکارهای هنر معماری به شمار می‌آید. ساختمان این کلیسا از سال ۱۱۶۳ میلادی آغاز شده و تا ۱۲۴۵ ادامه یافته و به پایان رسیده است.

بعد از دیدن چند نمایشگاه و فروشگاه، بالاخره ساعت ۱۲ به یکی از مراکز اینالکو رسیدیم، جایی که محل کار اصلی کریستف بالایی بود. پروفیسور بالایی ما را برای ناهار دعوت کرده بود. دفتر کار ایشان بسیار ساده و معمولی بود و با آن که معاون پژوهشی مؤسسه‌ی بزرگ لانگزو بود، منشی، تایپیست و مانند این‌ها نداشت. در دفتر بالایی حدود ۴۵ دقیقه دربارهِی ضرورت همکاری‌های دو جانبه و وضعیت دانشگاه‌های ایران و فرانسه گفت و گو کردیم بالایی نیز علاقه‌ی خود را برای تنظیم تفاهم نامه‌ای میان دانشگاه شیراز و انستیتوی اینالکو اعلام کرد و قرار شد تا سه‌شنبه‌ی آینده مقدمات تنظیم این تفاهم نامه فراهم گردد. پس از آن برای صرف ناهار به رستورانی در نزدیکی همان مؤسسه رفتیم.

تا ساعت ۲:۱۵ با بالایی بودیم و گفت و گوهای مفیدی در پیوند با مسائل فرهنگی ایران و فرانسه رد و بدل شد.

بعد از خداحافظی با بالایی و ژیل، همراه با صدیقه به موزه‌ی «آرسی» رفتیم و از ساعت ۲/۵ تا ۵/۵ در این موزه‌ی بسیار جالب و دیدنی بودیم. موزه‌ای که بیشتر، آثار نقاشان امپرسیونیست در آن عرضه شده بود اما آثار هنرمندان مکاتب دیگر نیز در آن جا موجود بود. تابلوهای فراوان نقاشی با ابعاد بزرگ و مجسمه‌های زیبای هنری، جلوه‌ای بسیار دیدنی به این موزه داده بود.

سرگذشت بنای موزه‌ی «آرسی» نیز سرگذشتی شنیدنی است:

بنای اولیه‌ی آرسی در سده‌ی هیجدهم میلادی به نام «پاله آرسی» به منظور مکانی برای امور مشاوره‌ای و اداری ساخته می‌شود. اما در اثر آتش‌سوزی‌هایی که در پاریس اتفاق می‌افتد، آتش می‌گیرد و مدتی بدون استفاده رها می‌شود. تا این که یکی از معماران فرانسوی پیشنهاد می‌کند آن جا را تبدیل به ایستگاه راه‌آهن کنند. با پیشنهاد او موافقت می‌شود و همان معمار با سازه‌های فلزی (چیزی شبیه به سبک مهندس ایفل) طاق‌های آهنی مدور بر آن جا، بنا می‌کند و آن را به صورت ایستگاه قطار بازسازی می‌نماید. اما زمان زیادی نمی‌گذرد که بر اثر طغیان رود سن و بالا آمدن بیش از حد آب، این بنا که در حاشیه‌ی رود سن واقع است به زیر آب می‌رود. پس از فرو نشستن آب، بار دیگر این بنا برای چندین سال بلا استفاده رها می‌شود و در اطراف و داخل آن سبزه و چمن و گیاه می‌روید و آن سبزه‌ها و گیاهان به این مخروبه جلوه‌ای ویژه

می‌دهد و باعث می‌شود که شرایط تازه‌ی این بنا توجه‌ی برخی از سینماگران و کارگردانان بزرگ جهان را برای فیلم برداری از آن جا، جلب کند. بالاخره به پیشنهاد یکی از مهندسان طراح تصمیم گرفته می‌شود این ساختمان بازسازی و تبدیل به موزه‌ای برای آثار هنری بعد از دوره‌ی کلاسیک شود. بدین صورت این بنا یک بار دیگر بازسازی می‌شود و به دست فرانسوامیتران افتتاح می‌گردد و به یکی از موزه‌های دیدنی فرانسه تبدیل می‌شود. و در طبقات سه‌گانه‌ی آن آثار بسیار زیبایی، بویژه از هنرمندان اکسپرسیونیست قرار داده می‌شود. هنرمندانی همچون: کلودمانه، کایبوت، وان گوگ، تولوزولوترک و

روز پنجشنبه، ساعت ۱۱ به محل قرار با ژیل رفتیم (ایستگاه استالین گراد) و از آن جا به مؤسسه‌ی اژید رفتیم تا بخشی از مسائل اداری و مالی مربوط به سفر را حل کنیم. بعد از آن جا به کلیسای «سکری کور» (قلب مقدس) رفتیم و از آن کلیسا و میدان نقاشی کنار آن که محل قرار نقاشان فرانسوی، از جمله «پیکاسو» و دیگران بوده است دیدن کردیم هم اینک نیز آن میدان، محل تجمع نقاشان و بازار نقاشی در آن جا گرم گرم است. کلیسای قلب مقدس، کلیسایی با شکوه و زیباست که ساخت آن از سال ۱۸۷۵ آغاز شده و تا سال ۱۹۱۴ ادامه داشته است. این بنا بر تپه‌ای بلند واقع شده و به همین دلیل بعضی به آن بام پاریس می‌گویند. ساعت ۲/۵ آن روز در یکی از رستوران‌های لبنانی در همان منطقه ناهار خوردیم و به هتل بازگشتیم.

روز جمعه، به استراحت و گشت زنی در خیابان‌ها و فروشگاه‌ها پرداختیم. روز شنبه ساعت ۲ با دلفین در ایستگاه «لفوخش» قرار داشتیم و همراه با ایشان به خیابان شانزه لیزه رفتیم و تا ساعت ۵ با ایشان بودیم و از دیدنی‌های آن جا بازدید کردیم. روز یکشنبه با همسرم به موزه‌ی لوور رفتیم و از ساعت ۱۰/۵ صبح تا ۴ عصر در موزه‌ی لوور بودیم و توانستیم بخش‌هایی از آن موزه را ببینیم و از آثار هنری آن لذت ببریم. سال گذشته که برای نخستین بار موزه‌ی لوور را دیده بودم در یادداشتی نوشتم: «درباره‌ی موزه‌ی لوور، پیش از آن بسیار شنیده بودم، اما، آن چه می‌دیدم، بسیار شگفت‌انگیزتر از آن بود که بتوانم تصور کنم. آن روز به راستی با تماشایی‌ترین پدیده‌های هنری و عظیم‌ترین مجموعه‌ی فرهنگی جهان رو به رو شده بودم. میان درنگ و شتاب آویزان بودم و از دیدن این همه زیبایی و شگفتی سرسام گرفته بودم. هیچ‌گاه چشم‌های من این همه حریص نشده بودند و در اندرون من این همه آشوب غریب بر پا نشده بود. دیدگانم دچار استسقا شده بودند و هر لحظه تشنه‌تر می‌شدند. برای دیدن هر کدام از تالارها و مجموعه‌ها چندین روز وقت لازم بود و عقربه‌های ساعت با شتابی بی‌سابقه می‌چرخیدند تا مرا هر ثانیه در حسرتی گنگ رها کنند.

سنگ نوشته‌ها، آثار، ابزار و تندیس‌های مربوط به ایران - بویژه ایران باستان - از یک سو غرور مرا برمی‌انگیختند و از سویی دیگر حسرت مرا می‌افزودند: که چگونه، در چه زمانی و در غفلت چه کسانی، این آثار باشکوه و خیره‌کننده، که آینه‌ی روشنی از تمدن ملت ایرانند، از کشور

بیرون برده شده‌اند و اینک ما در جایی دیگر باید به تماشای آن‌ها بایستیم. اما آیا اگر این آثار در ایران بودند، در حفظ سلامت آن‌ها، این همه تلاش می‌شد؟!»

یکشنبه شب برای شام همراه با خانواده‌ی آقای دکتر ایوبی دعوت آقای سازگار بودیم. ساعت ۷/۵ به لدی فانس رفتیم و دکتر ایوبی هم با خانواده آمدند و تا ساعت ۱۱/۵ آن جا بودیم. روز دوشنبه صبح نیز به گشت و گذار در اطراف کلیسای قلب مقدس گذشت. دوشنبه شب طبق قرار قبلی دعوت آقای آبسالان بودیم. ایشان ساعت ۳ به هتل آمدند و به اتفاق ایشان از طریق خط مترو و پس از آن با "RER" به شهرک محل زندگیشان رفتیم و تا ساعت ۱۱ آن جا بودیم.

آقای آبسالان در حال نوشتن پایان‌نامه‌ی دکتری خود با عنوان «بررسی داستان‌ها و حکایت‌های موجود در کتب عرفانی فارسی قرن پنجم و ششم» بودند.

روز سه‌شنبه ساعت ۱۲ با آقای پروفسور فوشه کور قرار داشتیم در هتل ماندیم تا ایشان بیایند. بعد که آمدند همراه ایشان به منزلشان رفتیم و تا ساعت ۶ آن جا بودیم و مصاحبه‌ای مفصل با ایشان انجام دادم. که حدود ۴ ساعت طول کشید و درباره‌ی مسائل مربوط به زبان فارسی در فرانسه و ترجمه‌ی دیوان حافظ و مسائل مربوط به آن گفت و گو کردیم. همه‌ی گفت و گوها ضبط شد. تا در فرصت مناسبی نوشته شود.

چهارشنبه شب ۲۱ دسامبر ۲۰۰۵ (سی ام آذرماه ۱۳۸۴) به ابتکار جناب آقای دکتر ایوبی، رای‌زن محترم فرهنگی ایران در فرانسه، مراسم شب یلدای ایرانی در پاریس برگزار شد. و این برنامه به گونه‌ای غیرمنتظره با استقبال مردم روبه رو شده بود. ساعت ۷ که زمان آغاز برنامه اعلام شده بود، تمام صندلی‌های سالن محل برگزاری پر شده بود و هیچ صندلی خالی وجود نداشت. بعد از حدود ربع ساعت همه‌ی سالن از صندلی‌های اضافه پر شد اما هنوز تعداد زیادی از افراد در راهروها و پله‌ها ایستاده بودند و مسؤولان برگزار کننده به علت نبود فضای کافی برای نشستن مراجعه کنندگان ناگزیر به عذرخواهی مکرر در طول برنامه شدند.

مجری برنامه آقای نعیمی در آغاز برنامه، پس از خوش آمد گویی به مهمانان یادآوری کردند که ایرانیان بدان دلیل شب یلدا را پاس می‌دارند و به آن می‌پردازند که از آن شب به بعد خورشید و نور و روشنایی رو به گسترش خواهد بود و بر شب و تاریکی غلبه خواهد کرد.

مراسم برای اجرای ۴ برنامه پیش بینی و تنظیم شده بود. برنامه‌ی اول سخنرانی من با عنوان «دلایل رویکرد گسترده‌ی مردم به دیوان حافظ برای گرفتن فال» بود که در نیم ساعت اجرا شد. پس از آن تک نوازی تار (حدود ۱۵ دقیقه) و سپس پرده‌خوانی داستان سیاوش از شاهنامه بود که حدود ۴۰ دقیقه طول کشید و همه‌ی این برنامه‌ها با استقبال صمیمی و گرم مردم روبه رو شد.

آقای علی راضی به صورتی جذاب همه‌ی داستان سیاوش را از روی پرده‌ی نقاشی اجرا کردند.

بعد از آن مهمانان برای پذیرایی ویژه‌ی یلدا به طبقه‌ی هم کف ساختمان دعوت شدند. پذیرایی آن شب به سنت شب یلدای ایرانی با هندوانه، شیرینی، آجیل، تنقلات و آب میوه صورت پذیرفت و به گفته‌ی بسیاری از حاضران، خاطره‌ای به یاد ماندنی بر جای گذاشت. تشکر صمیمی مراجعه کنندگان - که از گروه‌های مختلف بودند از آقای دکتر ایوبی و همکاران محترمشان در خانه‌ی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، نشان دهنده‌ی پیوند بسیار شایسته‌ای بود که میان آنان و اعضای خانه‌ی فرهنگ برقرار شده بود.

من که از نزدیک شاهد ماجرا بودم، از این پیوند و استقبال لذت می‌بردم. بعد از برنامه‌ی پذیرایی، نوبت پخش فیلم سینمایی رسید، که در این قسمت از برنامه ما خداحافظی کردیم و به هتل بازگشتیم.

روز پنجشنبه ساعت ۱۰ صبح پس از صرف صبحانه، با همسرم به خیابان شانزه لیزه رفتیم، تا در دفتر ایران ایر اشتباهی را که در صدور تاریخ پرواز برگشت به شیراز، صورت گرفته بود اصلاح کنیم. و عصر آن روز یک بار دیگر به محل برج ایفل رفتیم.

ارتفاع ۳۲۴ متری برج ایفل (که معادل ۱۰۸ طبقه است) با سازه‌ی آهنی و نورپردازی زیبای شبانه، بسیار دیدنی است. این برج شب‌ها با نور بیش از ۳۵۰ لامپ رنگی، نورپردازی می‌شود و بر بالای برج هم نورافکن‌های گردان نصب شده تا ایفل را از ده‌ها کیلومتری نمایان سازد و جلوه بدهد.

ساعت ۹ شب، ایفل را ترک کردیم و به هتل برگشتیم. صبح روز جمعه ساعت ۱۱ آقای نعیمی به همراه راننده‌ی دفتر فرهنگ جمهوری اسلامی ایران به هتل آمدند تا ما را به فرودگاه ببرند. پس از تسویه حساب با هتل، به فرودگاه اورلی رفتیم. ساعت یک از آقای نعیمی و راننده‌اشان خداحافظی کردیم و ساعت ۲/۵ با پرواز ایران ایر به تهران بازگشتیم.